

سویک پشام برده و جمعی مانند کاسر فکون خونا حکم جوده چون پروانه های محفل نشسته
 و یکجا چون شمع درون پشام حمل آینه نیا آتش شمع شو و کذا از لب تشنگا کبریا میگرد و
 بنیال میبگفت او بجز شرک خون شو کو کهرت وی ناله شاد تر شوی کو اثرت لیل
 خود را حمل کرد و ای پیده زخم کو وصلد چو شو ان کو بنده بصدق و کبریا سرگشته شمع
 میگرد و معبانرا با شکباری تر غیب نمود تا بجا و سپید کرد میبگفت که امام حسین در آنجا
 که لب تشنه بود و حالت زار و خشن چو اینتر دل کفر بود غبار تشنه تر تا و لب که ناول
 نهال قامت خندان پروای نذال کس غم غم اشک کلکون فک کمی خفت بد بگویند بیچاره
 بفریح کسی سرگشته و تشنه کی بیخود را و بیخ عطش ترید ز خاک و سرور بد اغوشنا
 نکر حفظ تشکر کفر پرید و کون کفر و خمار هم دلخوش کلند اینج ز خم خون چکا باغش
 هم بخار غم پیش چهره برآشاند چهره برآورد کلدا قنکاه شد چهره بد فقیب عذیب تشنه
 نور و عید نسبه کشید کمال دار صفت بین تو پناه مزار نور و عینت بین تو پناه
 چو سخن بد بچار سپید جتا پیا کون آمو کشید پیش از آنکه شام شود از آن خاصا محلو برآمد و
 فغان مانم فلان غلغله در زمین و ایما انداختنم میگوید پیش از آنکه اهل عزالت محلو بخورد
 من امام زین العابدین ندیدم رفتم که بدانم در کجا است پدم انحضرت در میان استا آینه
 و کفش نپیر و اوانز لحفت کرد من عرض کردم ای پو فدای تو شوم مگر اینکار از من بر نیاید اینجا
 فرمود خدا تو را بیایم در داین نپیر پدم منست من بخدمت نپیر دارا اولم من دو میدان محلی
 که اهل و بیغز پدم مشغول باشند و دو میدان چینی را که بجز تشنگی پیر لب تشنه کرد
 غلبه عثر بر من واجبست فامرزشل اشیا بر خدا لازم ای نپیر دارا فد و خورد ای پند و کوی
 وه کرد شام بان پیا و چکر کشت و لبیکه چواهل بیت را داخل شام کرد ندا اشیا نراد و کای
 خلب خود را آوردند که چو پیر طلب کند حضور و ند منقولست که وقت شامی بو کردم شام
 ازان کو چو پیر پشام بکند شدند بکینر خو طفل بود بود و انرا پیر آینه بود و نود در هر منزل
 از عمارت نپیر سپید که اسرار با بکجا میروند و پند گفت ای نپیر همه میخانه دارند و بجای
 خود میروند بکینر ای کشید و گفت ای پیر مگر ما خانه نداریم که ما را با نپیر آید آوردند این
 چهره و نشانی شروع بگو کرد و پند برآورد و کنا و کفت و پیر با حال میبگفت فلک
 خدایتو ظلم کنی بجاینا ناینکه خانه اینا کنی غمت چرا حرم ال علی از راه میدودی

نشاند بخوابه هنوز میگردی بزین طاق تو بر اهلبیت سببر مگر نبود بغیر از خرابی جای در
چنانکه تا بیا پیشان زدی تا بروی چو دل اهل حرم کتابتو مرویش از منتهال که در آنوقت
که در شام بودم و شنیدم که اهلبیت امام حسین ^ع شام آوردند و فصل ایشان میگردم
مضافا که درم بگو چو در شهر که اکثرش شده اغرا چو در زرب نظر نمودم دیدم بچند کس
نشسته بر لبای پند و نوار کشید آه دلش را بر شوم سطرخم نموده شرح غم بیکدیگر
شده بجز تفکر که نیست از کسب که نیست بگرد و نشکر که نیست نظر بحال و آن سوزان
اگر غلط نکند زین غایب نیست منتهال میگوید من پیش رفتم و سلام کردم آن پهلوان سلام داد
فرمود کشتی تو که بر ما غریب است که میگویم کفتم تو شوم من از دوستانم که قضا مرا با تو لا انداخت
ای پاره خردم چگونه گذرانید در شام آنحضرت فرمود این حال گذرانیدیم در شام ما منتدی تو
بال غم و غم کردم کوی آن حال شما خبر میسرید و آن بیماری تو واسی بر اهلبیت اطلاع میاید
آنحضرت می کشید و گفت من بدیدم کون مدعیست بیماریم دو ایندی تا که در ایشود و از دم
بجز شکر پیای مرا تو ایست بجز کجی که یکدم غذا از من بیاید کوی نیست شعاع بالتم
بغیر از این باید کوی بشکنم ز اهلبیت بن کس خبر نیکد کوی سبب او را بر نیکد ای
منها بغیر از گذران اینهمه کوی بدید ما میاید و میگرد از خواجگان خبر نیکد عرض کردم
ای کوی شما قوه ز شاد و ندادید الحاح از دم گذارید فرمودی منتهال در آنوقت که ما از امکان
دادند گفت ندانم و آنجا بر سوال میاید من بنده ارم و طاعت خوارت افتاب ندانم سرورم
خود را لبای پند و نوار می بمانم که بدیدم از تا بشرفنا سوخته و حکرم از عوارث تب که از حضرت
منتهال میگوید من بر لحوال لغریب بیماریم حشته بند امیکردیم که ناکاه دیدم و چو در
مانم زده و مصیبت کشید در لبان تغریب نه با از آن خرابی پرورد آمد و ندان بیما از گفت و گفت
فدای غریب و بیمای تو شوم بیما که دیگر فای طاقت ناز ناپنداری بیما که این بیگنا
خبر کردند برای پیشرفت ناخر دیکر کردند بیما بکلیه و بر خود فرمای باشند در جگر
مدا کنیم بیما بیکسوی خویشین کنیم افغان کنیم که طاقت در این چنین شایا که حوق
تو و آنست خرابی زده مسکن غریب است و اما کوی بدیدیم من و غم دیدیم
مانم را منتهال میگوید که عرض کردم که فدای تو شوم اینست که شما بیما بیگناست کسب
بجز شکر و کسب غمناوی بیگنا و بیما نامد و لحوال بیما که خبر دار و غمناوی

و منتهال بر ما در روزگار و بدیدیم بیما غمناوی و از آن حال از زین خوارت است بخیر

در شام چنانکه است ...

امام زین العابدین علیه السلام در شب ...

خطبه خواندن در شب

خطیبان منابر گوارای و اعطای بجالسند در آن حدیث است که در آن ...
 و حیا مؤذنان حین الام و سبحان الشایع تحت و غیر بی حدیث بدانگونه کرده ماند که چون امشب
 و سوخدا و او در شام که فایندند و در جناب سید الشایع و زین العابدین تعقیب
 و نوح طوفان که ناله خلیل اکثر تشنگامی و کلام طوری حضرت انجامی دار الشفاء علی بن ابی طالب
 بعد بل و یوسف ناله اسپری و پولش بجز دستگیری پدر بکنان اما سید پسر شاه شهید امام
 و بر ایضاً بدین در مجلس زید پدید نشسته بود در وقتی که آنجلس بدین از راه مکر و طری
 تر و در نظام غنا با احترام او را پیش او بر سر خواجه و آنحضرت و امام می نمود و در آنوقت آن
 پسر پدید در محراب جناب نشسته بود و آنوقت با علی شپو آنالیر من کثیری بگری آنحضرت
 و فریاد کشتی که فریاد سهل بگو نامریک کاریدی و در کوفته محرابه کنیم هر یک از ما که غائبیم
 معبود را در حضور تو بقتل رسانند که ناگاه در آن هنگام او از فقار از بام شهر پدید آمد کوه
 بر سپهر زنان نای و در سپانید که چرا داده قضای نوبت شاهی پدید تحت زو تکیه که زاده
 بوسیله باشد ماند در خاک مصیبت شد شهید چو او از فقار بلند شد پسر پدید
 با امام زین العابدین هم گفت که این نوبت پدید من نوبت پدید تو کجا است حضرت فرمود صبر کن
 نوبت ظلم چه بگذشت سدا تو ما او پسر شام زنده هر علم را با ما شایه پدید با او چشم با خوراک
 پیش سنی هر جناب و بضیله ما ناگاه صگا امود بلند شد امام زین العابدین هم گفت که
 پسر پدید این نوبت پدید من ایاک می نامرسد که انکار اینصورت کند پس و زدی پدید آنحضرت
 مسموم با خود بر و غرضش این بود که خک او را مژغور و امام زین العابدین هم نامید در آن زمان
 خطیبی سقا بنی صبی چون سکه خارج بر می آمد و نیز آن مبدع الابی سفیا و نوح بود
 شاه را کتاد و نوازش پدید و سر زشت شاه شهید می نمود آن تا قبول فرج میباید اولاد و ناله
 بر اولاد عال عباسی و پدید و خود شهید بکل پاند و در جناب پدید که ناله از اسفام
 کلام کفر انجام نایند و در فریاد که ای ناز و بر من بر اینجی بدخلی بوده که باطل را بر حوا خبا

میکنی و خدا را بختم و در سوره مائده
 و طبع که خدا در سوره مائده گفتند
 خرابی بنگار خود است اما نام از خواهر
 نام برود و ما میخوانیم قصه احوال
 که از گفتار او کار بر ما شود گفتار
 که قوم بنویسند قصه ما در یاد
 وارد کرد که طبع و خصیت را در
 میزبانم و سکه فلج بر کسی در نشست
 بگریزاید بگریزاید بگریزاید
 گرفت بر آن نفس نامت و نیکین خانه
 پس از تو چیدان مقدس و پس از تحقیق
 دانند و از هر که نماند بداند منم
 جلد من فرود آمد خلع من از منم
 منم دارم شاه بید و چنین منم زاده
 منم شعله و دعا علی منم شمع ابو
 کربلا منم آنکه دیدم عیاش با وجود
 منم سبز بختی قوم دعا کرد و شربت
 کردادش بوی خیر انشا که مصطفی
 که انصاف نیست چه سازم بدر و یک
 و نسل تا بر این خشت بیدان تحقیق
 بیایند که کوه غلغلان خشتان بفلک
 کرد بگویند که بگویند و چون وزن
 و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله
 و خون من این است که منم آنکه گفت
 زین العیاش ما من سر ما و فرود ای
 و در آوردی قسم منم

کوه

که اندک تا مل کن موزن انباشتاد و انحضرت و خواست فرمود ای حضار این عهد که اسم او را پیشین
 حد من بود با جد زید پدید و سانس نشان جدم را که با جد زید پدید او را بدوش کشید
 با پسر آنها الناس ندانند که محمد کو شکر که بوسید بود بوس سکه او بود که با خنجر جفا کند و او که بیجا
 رسول نمکند و کبریا از خزان نشکند که بود که در روز سهر که مدام بود و در پی پیوسته و عدل و
 و بدین که فاطمه زهرا را در پی مای بود و در پی شل مای که و او را از جیبانید و در میان خاله و شو
 بیگن افشاره صدای های که از مجلس میبند شد تا آنکه سید که طفله و مقام انهاد افشا
 بزید نکند اشک حضرت کلام تمام کرد اشارت نمود که ناخفون که افغان را تمام کن پیش از حضرت
 منیر بر آمد و از جلوه و طبع که در تمام با اهل بیت نام و دادان بود که در روز دیگر که اهل بیت را مجلس زید بر بند
 وان بیگنان و بر برنا محران و از یک کس دعوت حال خود در خانه میگردیدند و در آنکه در آنجا بیجا
 فرنگ در آنجلس حاضر بود که پیش زید بر سالتا مام بود و میداد که آنملعون چون بر آید دندان تمام
 و جان میزند پر سید که اپنار شاه عرب بود سرکش که با و اینگونه سلوک میباید که زید گفت ترا با صاحب
 شو یکا راست گفت میخواست که مطلع باشم که چون مجده بیاید شاه خودم برای و نقل که با شما با بویج
 و سر و شریک باشد زید که گفت این سحره من علی بن ابیطالب است حضرت گفت نادرا که بود که فاطمه
 زهرا و خیر بیاید حضرت گفت از این است که هر وقت من نظایر این سر میبندم میارزد و در پیش تو که با چند
 از قران شما را و او نمیکند و بر روی زید پدید من از فرزندان حضرت داود است که با او
 پیمان دین است جمله صفای ترا چشم نمیکند و خاک پای ترا از بر این شریک بر میدارند و شافرنه
 خود را میکشد و حال آنکه شما او و شما یک پیش نیستی زید و بیان جان و چنین در این است که
 یکسال راه دارد و در این میان معوره نیست غیر از یک شهر و طول شهر هشتاد فرسخ است که کافور و
 از این است و در شان ایشان خود است و در آن شهر کلین است مشهور و کلین است و در این است
 مطایبه او نمیشد و نمیکند که اسم او را عید و دانست که در این است از دور و نزدیک زید را
 میانید و در آن خط و اف نمیکند تا آنجا از خدا میطلبند ای زید صفایان اسم او را که یکسان
 الاغ عید بود که انقل حومت میدارند و شافرنه زید پیچ خود را چنین از زید شنید و اهل بیت او
 نمیکند خدا بود که از میان شافرنه زید از صفایان فخری در غضب است که گفت این خیر از زید کرد
 بزید که عدل خود ناز او نمیکند حضرت گفت ای زید من در شب پیچ شافرنه زید خواب دیدم که در آن
 پیش و معترف میداد و فکر بودم الحال شریف خواب بر ظاهر و معلوم شد زید زید و سر زید را

جناب نام حسین را بر داشتند بر او سپید داشت گفت پسر کوازه باش که من از این عیسی بزرگتر و بزرگتر
 جد تو دادم و کل طیبه شدند لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان عليا ولي الله
 بر زبان زدند پس از آن خبرت را چنانکه دانند و انوقت پسر احمد و برابراستاده بودند و پیشکه
 مرد سبزه موئی در مجلس نزد ایشان بود چون چشمش بر فاطمه و دختر امام حسین افتاد گفت ای زید
 میخواهم که این دختر را بخرم هر که بخرد و نکند او را می بینم نگاه دارم فاطمه چون این سخن را شنید
 و دنیا را بر او نهادن که بچشم دامن و خاک زانو و خوف مبارزید و میگفت بیست این تمام مال کتبی
 نکرده ام خاتم و اینک فرزندم نکرده ام این سخن را نظر بر روی امام حسین و از روی کتبی ام
 این سخن را بپندار که بشکند از این دختر این سخن را چشم بشیرام مگذار و ز کتبی کرده فاشوم مگذار
 من سلسله خود جدا شوم ای همه من این شهرم الا ان لیل است در باغ ظلمت من مثل نور منست
 ای پسر من میرا محمد این خاتم نبود که گوی تو بر سر دردی که بدار است انسان مثلا ای بیچاره کنی
 اولاد معصوم مردیست که زینب خانوم فاطمه را در گرفت و بان شای گفت که انظارم بخدا کار و اولاد
 معصوم را دانست که پسر جان منست که در غیر پیغمبر را به خدا کار می کرد بیست خدا کند که شوی لال
 مرد و چشمش کور ز من حضرت پروردگار کردی و در تو کتبی که خود را بر غیر منجوی زاهلیت
 رسالت کنیز میخواهم که او را منکر اولاد احد مختار شود کتبی تو ای بیچاره کتبی زینب گفت ای خواهر
 حسین مرا که میخواهم میتوانم زینب خانوم گفت ای بیچاره من نبود که گوی و الله من خواهر اینکار بکن
 مگر آنکه کتبی باطن خود را ظاهر مناری ام کلثوم گفت ای شامی زینب با او فدا کرد و او را غصابت مثل
 شود این چه حرفی بود که گوی مرد پیشکه انعامون مدافعتی فغان و در سبک شد بر او این تکرار نشانی
 نهادند که ان شکر فدیه پیغمبر گفت زید من خیال منکریم که ایشان سر روم و فرزند پسران بکن
 زایم حضرت کردند تا بمان خود گفتند که کسب اسلام کردن جناب امیر فدا بر او جوی ای ای
 او را او را با چه کلام حدیث پندار علی است علام جل شان و عظمت فدای که بر اف نکریم
 معرفت خاتم الانبیا ان بوم خاصش و بدوش منند کشیدند و با او تمام کتبی خود شنیدند و او در دنیا
 و خدا گوی فاطمه و زینب و خندان شادان شای خالق الاشیاء مختص صلوایان سال فرزند پسر
 و بخت سلام نشان و ضرب و آتش که خورشید کشور و پسران خاندان که شرح من بر دو اتقان زینب و فاطمه
 آنکه نشان است بیچاره بر او و چنانکه در بیان الشیبه و غیر العیون و مناقب حضرت امیر از سلمان
 و در روی او که من طولش کرد و زینب و خندان خود شنیدند که در سالت فرسودن و بیرون جناب

سخطه نشسته بودیم بعد از ادای قرنها با مناد بودید انوقت جناب خانم الانبیا برخواستند
 فرمودند که استقامت و این هم من علی بن ابیطالب است که درین میان بود پس مرا از آنجا خواندند که بجا
 آنکه بوعلم من تا خواهد بود که استقامت که ابواب نوح بعد از من بر روی است خواهد گشود در آن
 جناب لایب تاب غصده و مطلب شیخ و شایخ زجر واضح ام کتاب مخاطب بوثر یعنی سداقه الفبا
 علی بن ابیطالب و خاندان جوابی ادک لیک تبار رسول الله جناب غنی ناب فرمود تا علی میگویم
 که فضل و مرتبه خود را بدان که در پیشگاه حضرت لیل واحد معال چه قدر شیره داری شاه و لایب عرض
 کرد بلی بن رسول الله حضرت پیغمبر فرمود تا علی بعضی منجد و چون کتاب طویع کند و از خطاب کن که السلام
 علیک ایها الشمس چون امر مومنان بفرموده رسول عالمیان عمل نمود و با کتاب سلام کرد اوقات رجوا
 بوثر بن زبان فصیح گفت علیک السلام یا اولیا آخر یا ظاهرا یا باطن یا من و یکل شیء علم چون مخاطب
 آنکلا من الاستماع نمودند هر یک یاد خندیدند و گفتند یا رسول الله نور و زکات شریک با منکفته که
 یا اولیا ایضا صفات خداست حضرت فرمود بلی اول و آخر حضرت و قوالله و خدا لا شریک له یعنی
 وهو حق لا یوتئذی الخلق وهو علی کل شیء قدير اصحاب گفتند پس چرا ما از اوقات شیدیم و در حق
 علی ایچرا که شما نسبت بجو میدهند که اوقات سناد علی داد ان رسول رب و در بعضی فرمود استغفر
 رب و انوب الیها جماعت اوقات بعلی گفت اولیا آخر یعنی علی اول کسیست که انبان و در حق حضرت
 من بود و آخر کسی که کوهر حیدر انجاک پنهان کند و مراد از آنکه از او خواهد بود و آنکه گفت یا ظاهرا
 یعنی درین خدا را او ظاهر کرد و انهد بشمشیر آنکه گفت یا باطن یعنی جمیع علوم باطنه و مکتوبه همین حضرت او
 پنهان باشد و آنکه گفت هو بکل شیء علم یعنی در هر دو عالم که هر چه خدا را پنهان نموده است که من تعلیم
 علی کردم بدو سینه که علی ظاهر و باطن است هر دو عالم ان زمان از جاهاها لهذا اوقات گفت علی همه اشیا دانای
 و در شواهد از عید الله بن علی بن الحسین و انبکرده است که ابرهیم بن هاشم بن عرویه و الی مد بود و
 روز چهارم از این بزرگ منبر جمع کردی علی بن ابیطالب را تا آنرا گفته تا یکی از جنها جنیت عظیمه در مسجد جمع
 شده بود مرغ و غیاوی منبر افتاده بودم که از خوابی رو بود و خوابیدم که فرمودند من جناب رسول خدا
 شکافته شد و از انجام روی بیرون آمد جامه سفید پوشیده مرا گفت ای عید ایها انبیا الله و هر که در پیش
 انچه را که اینر من گوید بگویم بلی فرمودند بیک بکشا ویر بین که خدا یا او چه میکند چون چشم باز کردم دیدم
 انملو منوز من علی الرضی انبکر دناگاه دیدم از منبر و افتاده و منکفت بعلی از من چه خواهد بود
 کرد انکه حاله شد بر کانا بیتی علی را اصل کرد و بعد از انها ما را فدای چنین ما میکند که خود

مستور است و سندان زین تها و لبایان گفت مریدان از او جدا و در آن تو بی و در آن
جگر کوه از حسرت و افسوس که در حال افتاده و چه مندا یک چون دست کلین منم لایهای خرابی
بر باد میندازند با علی چگونه فغان بودی بر سبها که باز بجز یک روز و زین الغابین بشیر بودند و او را
با دخترانت چون اسیران زنجار بردن پار منکر دانند تا آنکه داخل شام و بجز و نیز پناه فرجام بر تو قد
ایک سنان چگونگی و میتوان دید که غزالان چنین سائل بشیر و بجز جفا و کوشن حرم امانت گرفتار
دام اشفا کردند بان همدت و حضور تا محزون بیا اینها اند و در سر پیشتر گرفتار بشیران بشیران
که در آن وقت میان برید جفا کار و ال غنا و چندان شست بر سبکبیه ان نیکان که نه کند محاسن و امر
گفتن اسیران شمسایر خصم چند پاید علی العبد العبد محزون
فلم یفر من اری و منشایان اقام سو کواری محشان حد و بلا و محشان من جفا بیان حاشم و پروا
الم بدینگونه و او اینگونه اند که چون چند روز اسیران کر بلا و شام سپری کردند و بشیر از هندان
بسی از شبها با بخت خورد و رنجک بودم و آنجا های لاضطیغ دل شک بودم تا که دندیم ابر از آسمان
پدید آمد و از میان بریزد که مرید پدید آمد که پناه منبر جلال شاعرش بر سر گرفتند و یاد شاهی بدیم که در
فلم رود لها سکه اطلاعش قلب که در یک پسر یک خور و شند در ان دل شب ابر بر من آمد و داخل ان
حجر شد که سرور نام حسین در آنجا بود دیدم که انجناب مقدس ان سر و نور و ابرو اشتر بر سبک
و مانند یک مهربان از از سبک نیست منگفت این غیب من ای نشسته لب شهنش منم جد محزون نو
و اینست پدید و اکنون نو و این یک حسن برادر نو و عقیل و جعفر عیاشی نو اند که بدیدن سبک بر پناه و امر
ایکشنبه پاره و غریب مدد کار خدا بکشید کشنده مل و لغت کند ستمکاران نو را پسر یک با ان از ان
اندر میبوسیدند و منکر نیستند بعد از طواف بازان بر از نظر من غایب شد چون داخل حجره شد دیدم
نور از آسیران فرود و بوی مشک از ان حجره میناید فتم که برید و از انوا افسوس خوار کم او را در کجا
خود ندیدم چون تقصیر کردم او را در خانه تا و یک پانتم روید او را نشسته منکر نیست منگفت مرا این خبر
چکار و مرا با فرزندان رسول خدا چکار این چکار بود که کرد هند منگوید من داخل شدم و دیدم انجر و سخن
گفتن سو خدا را با و کدام اضطراب با تماموز با ده شده چون صبح شد اهل بیت با امام زین العابدین ^{طلبید}
و عدد خواهی نمود و سبک گفتن بنی خا و نون بنی امیرکبیر است و از ام منکر گفت پدید گفت اینخواهر حسین
الحال انکرم سوگند دارد و این تازی و ناله و فغان حسین را ندید منکند اضطراب مکن هر جا جگر و
هم بگو تا بر او زمین بنی خا و نون چون کلام را شنید فرمود ای زید تو هر جا حاجت منو از ناد بدست

میکنند و از صبا تا هر زمان چون باز خود پسران بنی هاشم هر یک دست ز کردن سپهرن کیرلا کردند
 و هر کدام غریبی را در بر کشیدند و یوسه بر روی ایشان میدادند و غنای از روی غریبان میکردند
 یک اشک از چشم پنهان پاک میکرد و یک احوال فاسد میکرد و یک سینه عیان میکرد و یکی خبر عا که
 میکرد و یک دست ز کردن زمین خاکی کرده میگفت بیست ای اسپر بد چون زین روزگار
 وی برادر مرده افغان کردی تا کی قرار شرح دروغ بود پیدا از او تو دل کند پنهان غنای
 خونین اشکار شرحه میخوان میهند و میهند شرح در فانیوس که مانند نهان شبها
 زینب از کتکوی از ترکان دشت میخوش آمد مضعه از سر کشید و میگفت بیست نه نیست ممکن در در
 باشما که هر دسر موعود ایم از شرح پزیشانه خبر آنچه من دیدم ندارد قدرت مخیران کوشو
 روی زمین کاغذ غم کرد و شرح ام از کردن گذشت اشکم از هضم زمین محض دارم در زمین قائم
 بهر خشک و تر باز گفتا چنبت کلنا روخت کفم باو سند میبند و اشکم از برای زد سر طغه
 اغدا ز یک سو یک طرف ^{طین} سنان بر دم بیخ جفا جز داغ دل نبود بستر خالتا این بود در این راه ای محنت
 کتان کام دل خشک از عطشها بود و چشم از داغ و هنوز اسپران کوی فراغ جوانی نان رنگت
 بودند که نگاه صگا از دران خانه در آمد که میگفت بیست که ای کوه غریبان سر چنین استک این آمد
 سپانغزه سردار عالمین آمد خبر کیند حرمش کند استنبال که هر سدر سندر نشین عز و جلال
 صگا تاله واقغان ز بحر و بر آمد مشبه است چنین کنون بسلام چون اسپران خبر را شنیدند
 یکبار از خانه بیرون رفتند خادمان پزیرا درها و ابایشان دادند و رفتند پس اسپران سرها و ابایا
 طشها برداشتن با لم خانه آوردند و اسپانغزه منفرد بود جمع شد و دستگاه تاله و سنج کردند
 داغ دلها تاز و شد و پنهان بد سنا لکان افتاد و محیط اشکها بوج آمد کوه مراد بکار افتاد چراغ
 روشن شد افغانها در کار کشیدند و کربانها آماده دریدن مانمان در او از زبانها گرم سوزان و کتا
 ان سرها از در میان نهادند زینب خاتون گفت از ترکان شام این یک از سر کنشهای طاسن سپید میدادند
 که بر سرها چاه آمد و چه رفتند چگونیم شماسرها از میبند صگا العطشان اشکان و انشیدند و دیدند
 کران برادرم زانند پدید عروسی فاسم زانما شاکر دید و از زمین فناد علی اگر زامله خطر نمود و این
 بزید عباس را مشاهده نکردند و التماس برادر برای بنادند و مهلت خواستن او را نشیند و در
 و داغ اخبرن و حاضر نبودند از ترکان سب خون الوده برادر مراد پدید و شام بر ملکاه کند و کرده این
 من دیدم شما ندید پس زینب خاتون گفت ای اسپران هر یک سپر بردارید تا داد دلج سنان اولان سرخا

ما نم سیر برادر داشت و بشپنه گرفت ام کلثوم سر عباس را برداشت و مادر فاسم سر فرزند خود
 برداشت و فاطمه سر علی اکبر سپه خورده سال سر علی اصغر و مادر و هب و هب گرفت و شروع
 بنوحه کرد تا اول زینت برادر در آنجا طبع کرده بیست بگوشه گفت من زینت برادر جان که شو جان دلم
 از غمت برادر جان هلاک جان توانی در دوستان و گداشته کرده مگر بر تو داغ میجوید همیشه
 چشم عطا بر سپه خورده نشد بگو بگو که با من که اشک داشت ام کلثوم سر عباس میگفت نوای
 شمرده از خاله خجسته ری سپاناله زده صف چه شده انداری نیت کجا است که بر شپنه من نیت
 خیر نداشت دنت بر پده ات پیکر مادر فاسم بر نود اما خود من میگفت بیست صلی و عوال عبا
 خوشتر باشد برای فاسم یاد رخا است خوشتر باشد بیاع و من مانده میگفت کبر خضا با این خنا که گرفته
 فلک بر ایستاب دلم زدست حنا بشن فلک خون است عرو سبش که چنین است غمش چون
 فاطمه سر علی اکبر میگفت بیست چرا خواهر عهد نه ات من پیوسته مگر که حرف مخالف نشسته بر گریه
 بیای فاطمه کوز بخت طرا زنگو بیای بگو برو بی روی جبارت کو مرا پس از تو فرار است بر شپنه کجا
 بیای که هم سفر بوده مدینه کجا است سگینه زمان نگاه بصورت علی صفر کرده کلوی و زابوسپه
 میگفت کلوی برید خواه شپنه نشسته نهاد چه خورده که غم شپنه از یاد لب چرا شده پیر زده
 اکل چرا نداده اب بگو شکر از هر خوشای حال نوای خورد نه خواه که هر پدید خوشترفته
 دسر مادر و هب بر پیرا برداشته و میگفت بیست منم اندر دید خودم اشک داشتم شکر
 در کلستان محبت بستم با اسیر منکم ماوی بر و پراغه آنچه در سر داشتم از بیخ کین بگذاشتم
 شرم نیا داحلا لک اوفای پرورده ام کاندین بجز خالت منست نکند اشتم **بیت** **چرا بیای کز**
ابو محضر و شپنه جعفر و فاطمه و فاطمه بعد از سپاس حضرت پیروید کار و پیرانی
 صلوات سپید بخار سلام ما لا کلام نثار فرموده اظهار نامه که از جلالش در یک کواکت مشعل بر افلاک
 و شرکان بدنیک خیاش منک کشین مغوی پنکلام بجز نظام انکه با سناد معجزه و شپنه از جعفر
 دفا فکه من فیغ داشتم که چیز بمن بجانم کرد و در فخل را با لبص مردمی حادثت نقل منکر و مردمان
 استماع مینمودند و از ابو محضر میگفتند من رفیقم نزد وی رفیقم و الحادیت از او میشنیدیم اما
 مرومکه در فضایل اهل بیت چیزی بیان کردی بران حد و بران و پان طعن روی در باب ذبیح
 کلمات منکر میگفتی جعفر منکونید که من بر حق خودم که خودیست که دیگر نزد پان ایند زوم که او دیا
 ندارد و دایم زبان بطعن علی و فاطمه در آن میکند و این روز و شب مسلمانان جان بر شپنه منم گفت راست

بما پیوسته

میگویند

میگویند ما را پیشتر کسی ناید و گفته اند که این عزم کردیم که نزد پادشاه برویم و از شیخ خوابیدیم
 که در مسجد جامع شام و ابو عبد الله الحنفی را در آنجا دیدم و جناب امام بیخود روی دلق و پند
 المؤمنین را دیدم که میناید بر روزگوشی و خوابیدیم و خوابیدیم خود گفتیم که در این سلسله نخست به شیخ خواب
 کردیم و ابو عبد الله الحنفی را خوابیدند چون این کتاب نزد پادشاه رسید چون در وقت اقامت برتیم
 راسته بند فرمود این ملعون چرا وقت طرز اقامت نام دادی حضرت سید بر چشم گرفت پادشاه مرا کور
 کردی جعفر میگوید که مرا خوابیدند و غم کردم که تیرد پادشاه پیش خود درم نا ابرو با او
 کنم در راه او هم برین سبب بسیار حال بود که گفتیم ترا چه پیشو که چنین مشوشی گفتی و در خواب
 دیدم در باب محفل رفتی کردی بچند همان خواب بود گفت که منم چنین خواب دیدم اکنون بیانا هر دو نیز
 از روی و مصحف سوگند خودیم که تا این خواب دیدم و تا مولانا ختم چون بد خانه او رسید
 در آن کوچه کتبی که بعبق زامد گفت کشته و چه مطلبی از بی گفتیم خدا هم خدا را به بنیم گفت و تا
 مجال دیدن نه شد که از بنم سببنا حال دست چشم نهاده و فریاد میکنند که علی اکبر کردی که گفتیم که
 در بابکشان او را به بنیم کتبی چون در اکثر داخل شدیم و او را به بنیم در حال دیدیم که فریاد میکرد
 که مرا با علی چکار و در چشم من در کور کردی جعفر میگوید که ما خوابیدیم که دیدیم بودیم گفتیم و او را
 بختی کردیم که از این فساد بزرگ و زبان بطمن علی در از مکن انملو گفت خدا شهادت بخواند که علی چشم
 دیگر کور کردی و تا با بیکر میخندیم ما بر خوابیدیم و گفتیم در این پیشتر نیست بعد از سه روز دیگر
 رفتیم تا احوال او را دیدیم چشم دیگرش نیز کور شده با و گفتیم که حال غیر ضعیف است و از این اعتقاد بر میآید
 گفتند بعد از آن که از این اعتقاد بر میآید هر چه علی خوابید ما من بگفتند بعد از هفت روز دیگر رفتیم که خواب
 را به بنیم گفتند که در پیشتر از آن شخص علی مراد شد از بنم ز یادین کلی از او زبان اهل سنت و ائمه
 کرده است که در مشهور مسجد بنو امیه با جوی نشسته بودیم که محمد بن سفیان بمشهور داخل شد و با او
 چند هزار بودند بچند نام معروف بعد از ساعتی دیدیم که بزرگش و میآمد و در چشمش تا بینا بود و
 دو کس دستها پیشتر گرفته میکشیدند من گفتیم این مرد را چه پیشتر ما گفتند تا بنیم نهاد و گفت هر که علی
 را سبب میکنند من او را سبب میکنم اگر چه مرد چشم من را باشد همان بنی حال هر دو چشم او در گرفت و کور
 شد و از من بر آمد و در این لحاظ از او شنیدند و الحال ما تا او را دیدیم گفتند که او را سبب میکنند
 برود چشم و استم و در صبر نتوانست کرد بجز خود من و عابد و شان فدای چنین امانه که تا چنین
 دیدگاه او را نگویم و در وقت آنکه اخبار را در رسیدند و در آنکه کلام و سفاهت کور شدیم

جان و سفر با تمام او را زانی داشتند بر شفته و مجنون که با شهنا و دوستان خود داشتند
 نامی و خلف از چند گرامی خود در راه شفاعت جا بشهید و بخندان برای مزهش پروان و نا
 امین خوانند و در وستان حد شغف چنین که با قدرش در اللی سرید شوق ادنا و نشان محرم
 نباشند با عله و نشان چگونه از عهد صوفی بود ایند که فرزندان فاطمه زهرا سیر ایشان
 ایشان شهید شدند و بخندان رسوخدا بر ۴ اردو اجتا اسیر غم و لشکر شمشیر که در بند بند
 از جمله جفاها که بر این است اگر بلا از گروه اشقیار سپید خواب بدست سکنه است و شام بشنود که ان
 بپیم اسیران صغر سینه کرد و فرافید بر کوار چگونه مدان نمود بخوان و بیان سکنه در
 قضیب منع بگری تا بیان دینر اشقیاف و حشر کشان بنار فرا و در رمضان با این گرامی و منتظران طریق
 ناکای بدینگونه روا بشکوه اند که چون فعل به شامام غریب و غریب بقای شام مقام نمودند از گزناه
 روزی شام تپیدند که استونال دین پزید که استونال ادایشان قلات طلسم بنیله نماید و شب بزد
 نمیرسانند که چشم کواکب از سر شک کلکونان جگر ایشان خون نکرند چون لشکر فراف نامخبر
 بظاقت سکنه شینوز او زد تپاید با بخت خود در جنگ وید وری اجاب لنتک دی لیز خون و
 در شکایت با بخت و از کون بان شب کف نکون و داشت نیز انحال نکفند بیت مگر بخت و این شب
 نپسند و گزاشدن حال تا خبر نیست شبستاد لم نارا است ایشب فراغ سر و کاد است ایشب
 فراغ شغل است ایشب کربانم سر کاد است ایشب بر و ایشب که روز خوش بینی چون بادی
 توهم بد خون نپسند فراغ باند ارم دگر بزم نیاید تا بخوابد بپیم بخواب بپسند با مشنکه شاید مگر
 با بزم بد و نماید مرد سکنه ان گوشه که شبستاد نام از کفرت ناله و فرط الی با کبره بخوابد ناکاه در و
 گذارش بیایغی فناد که از اشک واه استرا خوشی و هو و حرها پیش با قامت شهیدان شدش و خپاش
 با سر و ها باغ امامت هم اغوش کلندی چون فنل کاه ال منعه سرخ رو و لالذاری چون داغ امیر
 مشکبو و بوطن سنبلس پریشان افتاد و بد که ز کشر خوابالوده شبستاد غل کلش از چال و دلها
 باد میدا زبان غمناز پیکان بپیدا نپسند سر به پزاران نوا پیش تا از از از ان سکنه میگویند که
 در ان باغ ضرر دیدم که از بگردان با فون از چشم من شاهدان مضطرب نگاه میگردم که آمدند ز بیغ
 بگریه پیش و ان بخار دیگر از عفتش نپسند کضای پیش از ادیش پس حوزان دینتاد ندیم که در
 انظر باغ منکر بدند از یکی سوال کردم که این بزرگندان کانتد کفشد یکی ادم صغیر الله و یوح
 و اینهم و مونسو نکه چون تا از کانی مش بر سر نبرد و زار زار بگریه نگوید حور که گفت این

در سلسله

تبه و پدید آمدن طبع از پدید شدن این چیز است که بدین بدین از مندیست کسکه بر هر کس
 جدا بود گرفتار بود غماض بنامش بدین بود روان خون جگر از او دور بود و بود ز دست
 کربان و کربان بود محراب بود آنکه ز دست بر سر رود بدین ایست حسین الله جگر انور بگفت
 اینکینه حد و عهد منظر است بر تو سلام بر شانه گفتم هزار سلام بر پیغمبر خدا باد و چون شانه
 که بدم در میان ایشانست بنیادشدم و گفتم بخدا قسم میروم و شکایتی است از مجرم منگم تاگاه در راه
 من خوش صورتی بدم که در نهایت جمال کویا لاله زویش از سرم گشته و در چشمش اشکباردن نهایت
 خزن اندک ایشان به و غمش در دستش در دست مویخ برف چهره عیاری بچینه علی بد و ذوالعقبا
 شد جو مویخ از پیش چپن موی و کلف از چپن چپن ازان دور پرسیدم که این صفت سپاه جلا
 و این غمناک چندان کس است که او از شهر بشیر همجا آگاهی میدهد از تو فارابی از وی خبری که شرح بدی اللطی
 کشاده گفت حدیثی علی بن ابی طالب است پس من خود را بخبر من غیر شانه بدم و میختم اشکبار گفتم بدین
 کی جدی ز کوار از هر بوداد پیدا از دست کن اعدا پیدا در داود و بیخ از جفا های بزید و از نا اولی
 دو فلک تا فریاد در کربلا صحرای پیدا بزید کلدان عطش منوخته داده بیجا شد گشته حیرت
 ما اینچه بر زمین چون غمناک بوزن بد اینستا بزید اجد بز کوار مردان ما را کشند دندان فارابی
 کردند جدا با از اسب افتادن پیدا در کوهنا جات و از شانه با جدا کاش میبد بد که در هنگام
 اینشدن فریاد منکریم و کنی بلد ما غیر شانه چون فارابی شران سوا کرد ندو بیفلاگاه میخوند
 از هر بدتر آنکه ما نکند اشکند که بنفش بدیم در دل خود را بکوم و چون از این سفر اسیر میا مدیم
 نکند اشکند و از این بدیم و بغیر از این نام از بدن مطهر بدیم جدا کردند با جدا از نو وقت بریم و از
 عقیقه نگاه منکریم و دستم بجای غیر پیدا جدا چادری ندانستم که خود را از نا صحران بیوشانم با جدا
 اگر دیده ام که آن نمیشد نظر به بلای شانه ما نمی رسید و اگر اشکال ما نبود کسی نبود در آنجا
 سینه منگو بدیم جدم رو غیر همان خود کرده و فرمود که ای پیغمبر خدا بر بیدید که آمدت من با
 فرزندم چه کردید پس فراد را غوش گرفت و از زار گریه سکنه منگو بدیم که من را مکاره که در و شام
 داشتم همان بکل نظر بود که در کنار جدم قرار گرفتم از بس ناله منکران حوز بگفت اینکینه در است
 از این لایبنا را برد و پنا و در پس حوی منست مرا گرفت و داخل من کرد چون داخل شدم دیدم که
 پیچن لبان سپا پوشید چون داغ اهل بیت در بر و کسبوا از دل است بر ایشان شرح چشم چون بداد
 غریبان کلکون و سینه از اول بر خون کمانه جا نگاه ایشان طاقت بر اندازد که چون مادر فرزند

چون از مسکن بر کوی از غمناک
 کس که از کسب و کسب کسب کسب
 سینه بدی از آنست کسب کسب

تو خسته تا پاره من بی خون بیکدنت بیکدنت بیکدنت منیزد و هرگاه او منکشد و منکشد بوی کباب از د
 منکشد بیخون سیلا اشک روان منکشد بتامینود بر او زبان منبوی و کاه و پیشش و کاه و پیشش
 و زلفه بر منکشد بر منیزد چون او منکشد تنان نکر منکشد تنان هرگاه او منکشد تنان هم منکشد
 من از آن خود پیوسته بدست کتم اینجا که دوبرگشت آنکه منیزد زالم بر سر کپشت بزگشتن جامه خون
 کیود بر سرش خاک شده مجر کپشت ان همناله او نگر بود این ناله از منم بزگشتن دیک
 انخوری کپشت کفت ای اسپر عیب ای بیتم از پید بضیک لکن زبان خواند عیب حضرت ادم است تویم
 شان و زبان بر هم بر هم مادم عیب چهارم خدا مجرم منم محمد مضطرب است افا ای سکنه انگر خون
 میگردید از دایع پسر انگر دست غم زندگیم پسر انگر دار و بنام خونین بگفت انگر دار و بنا اها و اول انگر
 کرده از دلش طافت خزار انگر دار و اضطرار و اهر حیران باشد جناب طه سکنه منکوند که چون
 من ایتم خاطر و هرا داشتمک بیطافت شد دوان دوان خود را بجایم رسانیدم و کتم ای سکنه بیطافت
 روت در کجا بود بکه بایم شد شهید کوفیان در کجا بود بکه منکردیم از حشر فغان در کجا بود
 عدا که چپ از ذریه و فناد در کجا بودی سرش چو رفت بزور کستان پیششنگاله ما از منور
 نشیک در کجا بود بکه ای او گریز نشکان سکنه منکوی چون خدام را در اغوش گرفت غنا
 او کپسوم پاک کرده میگفت بدیبت هر کجا بودم دلم منبوی بحال تمام منیزد بر سر روان ما از احوال
 دندم انبیکه که از دست خجاک کوفیان امدت بشکست بیکس بر زبان ما منیزد چاک کوفیان بیکس
 زانها انترهان کز کپشردید شورال شما هر سهرها شرم منیزد انوا داشتم پیششنگاله المجر امان تمام
 پس جگام فرود اینکینه را از خود غافل ندید که در هر منازله منی در هر شاه منم و ناله شاد
 پیششوم و از کپشما دوزخون منبوی پسک زفا در شمارا فرو منبیک داشتم و لحظه چشم از سپردن منیزد
 منبیک داشتم پس جگام را منبوی سپید و اشک از چشم من پاره میگردد و بان زبان شکایت منم کوفیان
 و جفا های شهر با مان منبوی و نگاه رو من کرد و نیزان حال منکفت بدیبت کجا است ترلان کفتش
 غرامشام که کرد کفت و کفتش همین ایام که کرد از بدیبت کفت این چنین نومید نداشتم بخت
 کفتش سپا بزید بکه بگفت ای کجا است ترلان بگفتش که بوی پاره ایست چون دلشان
 سوال کرد که ایست بیا دگفتم پسر که دستگیر تو کرد بد کفتش منبوی بناله کفت فدا بید و امانت کو
 انبیس هدم و هرا از خواهرانت کو بگفتش که چه من خواهران منبوی شدند بکه بر اهل خواهر
 نشان منبوی شدند بکه بگفتش که زبیب چه میکنند زغم بگفتش که اول دارد و هرا از عالم خدا زغم

و ضلالت بود و پسر بود گوید بر پنهان گاه نماند بود اگر نبود در این راه عی و مستفرم دلی بود
 کشید بر نام پدرم پس چنانم از سخنان من میباید شد زار و از میگریست منگفت و امصه بنیما خیم
 کشند در دشت که ای و نمانند و احسرتا اذالم تو ایکم لشکر زینب و ای کشته بشکند و در بحر خون
 غرقانیا کشته بنیکس ترا که غلداد و شهیدان دشمن ترا که کفر کرد و بچون غلطند ترا که در اغوش
 خال جا بد و در پناه جنازه غریب من که رفت و بر بغش فرزند من که نماز کرد ابا بر سر زینب نوجوان من
 که قران تلاوت نمود سکنه میگوید کدام مرا پسند چنانچه و زار میگوید و منگفت استگنیم
 قد قطعت قلبی ببنیام دل من پاره نمودی جگر مرا هر چه ساخته اینک پیا من خون او پدر ترا بر زار
 ناترخ پیرود کار طلب خون و کم نامم ز جگر ام بودم دیدم که درهای آسمان باز بود و فوج فوج
 ملائکه فرود میآمدند و فریاد میزدند و بالا میرفتند چون از خواب بیدار شدم هنوز
 اشکار بود دستم که رسوا ل غوی من و مرهون از جناب عالی ای طالب
 دنیا چه کلام بنام ملک گفت سلام که کام خواصم غام از علا و از شربت خدش شهیدان شام است بعد
 از سپاس و شکر گذاری جناب عالی صلوات سلام فراوان بر حسن مطلع دیوان و حد حضرت
 سبحان که فرمود انظار بر هر مضرع معنی نبوت و امامت از مضرع مذکور میرسد و صورت امکان از وجود
 زینب و ایشان معین است از جمله نبوت و سلاله رفیر است این همه نبوت جناب محمد مصطفی
 و قران نام و ولایت رد فرا و صبا و اولاد بنام نامی کرام حضرت مرتضی علیه افضل الصلوات و الثنا
 مشهور است اما من که بعد از جناب محمد مصطفی عهده هادی داد سلام و مشکلی در خاطر خوا
 و عام نگذاشته بعضی همیشه شجاع و همیشه بخاوت و واقف اسرار پوشید و پیدای زبان ضامن
 و کویا ماد و این عم محمد مصطفی علی و خاندان و علی جمیع اولاد الذکر انکه منصف محقق الجالس
 چه بود که جمعی از جماعت بنور مجده انکه و مرغان جو داند و کشتند علی ما فرشتان قوم خود
 امدایم که از شما مسئله سوال کنیم اگر جواب مطابق کتاب گفته ما درین شهادتیم انحضرت فرمود علم
 یاد کنند که اگر خبر کم شهادت از مسئول بدان من و زینب تابع من شوند که شهادتین باشد سو کند
 یاد کردند انچه خدا فرمود خبر که انشاء الله نعم پس بودند ان شیخ شریف و غریب و استند مسئله بود
 بودند ان بود که پیش ملک بیست حضرت فرمود که بیخ ملک میگوید که سبحان الله سبحان الله
 في قمر العیار سبحان من عجز عن الخوار اللهم العن معاوان والذین بعد بالک و منزه است پروردگار که
 پیش من گوید او را هر چه در دست داشت و بنیدکی میکند او را از من و خشکی است خدا بالحق

و کسب آنکه عارف طالبی باشد حضور و نماز او را بخی نباشند و او را از آن خواب شنیدن خوشتر
 شدن عرض کردند و آنچه در این است که این شیخان حیوانات که در این حدیث ذکر شد الا همین کلمات شیخ
 مکل سبب این است که در آن چهار دیگر در جای دیگر مرعوم شد باین سبب مکرر نشد و بنا بر این حدیث
 مرعوم شدن است و خبرنا شنیدند جوابش را بموافق کتابی چون جماعت بود ازین بزرگوار و شیخ
 این معنیان شنیدند که گفتند و اطهر و خدایه التوریه منکذوا ایشان بجهت نرف بودن و مزین و جانب
 هر کس آمد بودند و کالت چون به پیچیده در غده بخوانند ایشان مانند هر چه نرف مسلمان شدند
 نرف مرعوم خود شدند و این بزرگوار کس بزرگواران جوابها مستلما شدند این همه در لغت است شیخ که ما فی
 الکتاب و اوقاف الازهر من فیه و وارد شده است بخوانند بر اسماها که باین بلند است و آنچه در این
 از ملائکه و انبیاء و مؤمنان همه او را شیخ میکنند و شیخ اسما و زمین و نباتات کوا و در نشسته
 و حدایت خدا چنانکه در قرآن مجید است ان من شیء الا شیء محیی بعضه و منشیء بعضه شیء محیی شیء
 میکنند حق تعالی و از آنکه بوند و روز بخوانند و خوانند نام او بنام عشق میکنند که بگویند
 در خانه را پیش میگویند از آن پندار میشود و از شیخ او است معقول است که از مخلوق و شیخ از پند
 پیشتر که از فواید شیخ او کثرت است از هر مخلوق و حال آنکه در هر شبانه روزی و فریضه حق سبحان
 و تعالی را شیخ میکنند شرمناز که هر گاه شیخ خود را بنویسند همان شیخ خوانند و بنام این همه
 کوی طاعت و عدم عبادت و چه تار و افان از زبان ما جاری و چه نامها که از اتصال ما طاری میشود
 ای و سرهای مناع عبادت باری اگر جنس طاعت نداری بفرمان کن در بار ما آمد و نشان خدا
 و هر خود را از جرم ازاد کن شاید که از سخا به شک جزای جناب استیلا شهادت اسواد نام مصیبت ما
 و شاید این جناب قدس الهی باین غلبه جناب از خود را بچگونگی چنانکه در اخبار صحت آثار زبان
 از شمار و دانست که هر که در مصیبت نرسد رسول خدا امام شهید بزرگوار کرد بر خدا و اجابت
 که او را داخل بهشت کند اگر که هر چه بدو پیشتر باشد با کسانیکه چنین بار که برود و شر از مصیبت
 دارند و بقطره اشک غریب از دوش بر بندارند اکنون بشنو که در شام مجتهد انجام بزدن خبر
 جناب چنین از خواب بیدار شد و بدید بزرگوار چه کند شیخ خواب بیدار شود و ای شیخ
 و بیدار شد و مشاطان کوی و لیا و جانشان دیدار جمال حضرت کسان سفر فرقی و سخا
 تا و به اشتیاق با منگویند و این بگویند که در زمانه که صبا جور و شتم غزالان داشت محنت و غم
 ظاهران حرم مستدام داد و شام مصیبت و غیره داشت مسیبات را حاضر نامت با بیدار نام

تمام کلام

امام گذاشت و جوان شاخه از آرد کی بضر گرفتاری نشسته و ناظران کچر و چار سینه که از تنگ
 نیک و بد بنشینند اینک در هنگام دل تنگی با دانی از دلهای غلبه بر فزاید نه میزبان که در غریب
 دل پشانه را بشمارد همگی چون غریبان سبب بخت کشته اند و مانند اسیر از هر جنا از صاعقه بر تن چنگ
 و در آتش فراق شهیدان سوخته و خشا و چون کلتهای سزاکون سبز بر فزاید آتش خوانین سزای عصف
 خاک نشین و بانوان سزاییده عفت پروردگان خوان عزیز چون همان طفلی بر سینه عزت و
 میزبان فوال مزجت بر جان نغزین میزبان و اما لایهای غان منظر فزاید آتش کشته و آتش
 بر وجه چاد و مینو طاند و خزیه شبها چراغ اه کوچه بندگانه را سنا و روزها از جرم مدینه استکا
 بیقرار طاند و بسنگه در خورشید در سن سوسنا لکی از جناب امام حسین و خلفه امام کسان چون
 جز سوز و کاروان اشکار و کرم فغان چون امام مظلوم زمانه او را از اغوشش نیک گذاشت و محبت با
 بایک داشت و مانند از کار یک دور بود شب و روز بناله جانگاه از اهل بیت می نمود که ای یاران
 آنکه مرا از اغوشش جان پرورید کجا است و آنکه سنا می از خود دور بیند چرا تا پیدا است و سنا
 در دور بر اندیشه اید چرا بداد مرغ نرسید و شما زمان مجبور برای می بیند چرا که اندام نیک شایند
 اهل بیت از لحظه او را لذتی می نمودند که این عزیزان پدر سیر زنده میاید و هر صانع و زاینده
 نسل میاندند که و غدا دیدار نزد یک است مانی از ناله بیاسا چند آنکه و عده خلاف با و زاده بود
 طینت میباشد مردم از غمض حال پر اهل بیت با نقر میانداخت کافر و گوشه نشین میاید پدید
 حال بگفت بیگ فلک بدید غریب میباید کی چکره ام بنوای بیوف جفا تا کی بکج بودی افکن
 چنین ارم ز کرد های نومده کارم کجا است آنکه مرا اغوش پرورید چرا چه شد که سزای و شش
 فلک ز مکر میگویم کجا است پسر دهد جوان محروم که رفته شو سفر نه خود سپید نه پیغامی از بر
 آمد ز دست چرخ ندانم چه بوسه شد آمد در این سیر مردم خالی از نقصان نیست و کینه صاحب با
 و فایه نیست چون نام فراق پدید طول انجامیده از کبھی مرده نشیند و شریک داده پنا بختی از
 پس سزای نرفوی ام نهاده و سبیل اشک زنده کانه کشته و بیکان آنکه آتش سیر بسپایه و مذاخوها
 را ز نیازی میاید پیکار است آتش بنان حال بگفت بیگ آتش مکر سحر ننداری با از دایم
 ننداری کم گشته مکره نوازش کوشه مده نوازش پر طو اید می بر فغان آتش فایه نوازش
 من آتش آتش بیچاره کین چه زده روزی در شایه که سوز شد بدادم اید پیکار آنها
 ان طفل صغیر چندان ناله و بیقراری کرد و چندان از فراق پدر بر سر سپید زد که از کشته اند و بیجو

سهلست

رفتن گاه در خواب بیدار که بهدش از سفر آمده و او را در اغوش کشته و در میله میهند و گویان
 گنودش را بکنند و او را میبوسند و نطفه را بر آن کشند گویان در خواب بیدار که در میله میهند و گنودش
 ایند و نویسنده از چپش که روی میخوردی بگذار که شرط در بیست هجده نوک و بیست
 هفت هفت گنودش بیدار اند چشمی برین خوش دارد مخصوص غریب سبکری پاکست
 اسیر نا اینه در بقرای من رحمتی که بر این منم که خدا نکرده ایست این صلح حال باشد
 خواب اضطرر با این در ناز و نیاز بود و شکایت نام دور نمودن گاه بخت سپا او را از خواب
 بیدار کرد چون از ناله این خواب بداشت بر طرف نگرینت بیدارند یک صد او را در نشیند
 شد و از اهلینت پرسید بیک باران بدم دیگر کجای رفت آمد سفر بگر چارفت الحال بیک
 نایب بودم شبها افتاب بودم چون بیدار شدم بگردم بگردم لطف بگردم سر به سر سپیدش
 بنام چند تا که فراف شدند نام چون اهلینت سخنان و دانشند ندهند ندهند که خواب بیدار
 و الحال بیدار شده کسرا عنیند بیاد است مرچند و دانشند می دهند نام بیدارفت و می گفت
 تا خود را بیدار بنام سا که نهمشوم در حال بشون اهلینت بلند شدن بیدار خانون سر او را
 در کار گرفت با نطفه زبان حال می گفت بیک ابطل بیا که تا بنام ما فرود غم شکستیم
 این المشرینت خرابیت من نام و متو ذاع ثابت بنویسند که بقرای من نام و دل که در جگر بحث
 زده در در می تواند نام ز میسر تواند منعت نگنم دیگر فتانکن هر چند که میبویانکن انباله بیک
 اشتباه شانه کورسانند خجلا در انوقت اهلینت هم احوال نطفه امند امند منکر دستند
 که تال در بنی خانون بلند شد و خود را نشاند که دار در ان دل شب هم اسیر که سوطا فت پر شا
 و جوان و امری که زبان در سانه نوا و جانان از جور مخالفان غراف دانستند و برونه و کوچک
 چنین بود و در جرم افکنند در ان اشک بر ابراهیم سر منسوی بدید هر مردی و قانون
 عزای غنائی و از کم ناله امرت افقانه در نفس بنید در پاره و هر مردی با کار روان اشک در
 دستگاه ناله روح گاه معنی فراخ و هر زبان کلسی اغ در دناض حسین نا یاد شاخ دشاخ می پیر
 از کورت خنان لشکر ناله بیک طمان بر سر زید شیخون او زده اهلینت از خواب جهالت بیدار وان
 سر منست غرور دلاشتی کرده سر از لبین نا که بر داشت از با سنانان خود پرسید که این غرور
 و فتانان که است سینه ناله چپست گفتند خنر خنر از تیغ کوی و دینل خندان جنا
 امام حسین مانند اکنون بیک مغرور خواب بیدار چون بیدار شده دوزان بیک کربان املا

در بیان ناله

در بچه ناله از جان می کشد و پیدایش او را چون اهل بیت چاره ندارد تا بان بیدار شود
 شده کان می کشند که پیش بگویند سبک را بام امز که سرانجام طبع طبیعتی های متبدلی بر سر او کشند
 و کشتن نیز برای نطفه بزیاد شاهد زدن می رسد و شیطانی بد و میخوابد و تا اسنادی بر سر او خاندان
 بفرموده ان در ایمان عمل نود و چون سر منور است کرده سپاس مصیبت را بد نام کند اشک او فرود
 زیاد بر او رود که ای دشمنان زاویه فراق بنایند و باعث اسنادی نطفه بیقرار و زایل بر سر او کشند
 خود رفتند ان بیکسان غریبان ستمگشان خست مصیبت صیانت اجتماع و بقصد استغیال
 بیرون و پند و اندرز داشتند و در پیش انداختند ان بدیم بیقرار روان محنت شد از چشم
 اشکبار بر سرید که این چیست و محشر چیست گفتند مطلوب بود اینها است و مقصود تو او است
 ان طفل من در برابر داشت مصیبتا که چشم ان نیم بر سرید و افتاد بر سرید که باز ان بر سر که
 چشم خیره شد گفتند بیقرار از دبدار بیت اینها است که در یک نوع بان در خوابش که از این خواب
 بوبیدار شوی ز یادش شاهد نیست از این وی نکو ثابت شر جان کرده خون پین و زوم می باشد
 چون نمیکند صبر و ان نیم است داشت که ان سرید و است او را بر داشت بروی سپهر گذاشت و لب
 او نهاد و راه کشید نیز ان حال می کشد یک از هر نوع صد هزار فریاد ابرو نه نکرده هر همان یاد از
 چیست بود اصدا نباشد این لازم و فایده باشد در راه چراغ شب که پس ماند ز کار و ان غریبه
 بکلمه با پشت با گویم که هر نوع چشم ان نیم زینر که شک تو او ایم من تا چشم نه بترت و رسم من
 گفت این سخن و نپا و افتاد لب بر لب و نهاد و جان داد اهل بیت چون ان حال بدیدند گمان کردند که ان طفل
 بهوش شد چون پیش رفتند او را حرکت دادند بدیدند که بهر راه بد سفر نه بدیت اری بر و رسم
 اینست جانان بی عرض چنین است که گفته که راه بود و راست یک شمر در ان و حاضر و راست
 نشود پیش مگر که نیست راه نادوست بود بعد از در ان وقت اهل بیت با نرو فای ان صبر کرینیک
 که راه فراق شده بر سر نطفه حاضرم زدند عزیمت از سر گرفتند زینب خاتون بر سر جنازه ان نهال
 تازه نشسته بر ان حال می کشد یک بر که دامن من مبارکت یاد از بر که سنا بهر با بخت مبارکت یاد از بر که
 نشسته برده از جگر ثابت بود که شاد روز جزا هدایت بر و بر زمین بیقرار شکوه مگر از این ستم زده
 شکبار شکوه مگر دست خای خود مرید شب بدم بحالت از نو و از یارانشان دارم که میروند و غیبت
 من میباشم بناله از این کار و ان در ان باشم خوشاد می که بمنزل کشم و اعوشت میاد آنکه شود و غایت
 فراموشت غم من و غم من است و غم من است و غم من است و غم من است و غم من است و غم من است و غم من است

در بنای کلام بنیام ملک شمس کلام که با یاد لفظ کون عالم بعد و مرا موخو و سنا لکان یار نپهغه و از طرف
 هسته و موخو بنده نیا از یکه بنیاد یک که همان کشور ایجاد در هر عصر از اعضا و هر نطق از ازان و ازان
 رسول منشا بر طه تا که بنیاد غنم عبادت و طریقی عیب از بدعت اده معصود و شش اطاعت شد
 تا آنکه بونیاد بیست و سه و فرقه تا چند مغفوره و سپید منسد نشینان شد تا این زمان خوش بویا
 خود شش با صفا از وجود عقیق مصطفی و شش چون علی مرتضی که امش خود که اندر استان انشا
 مهر ماه کاسه در پوزه بزکف دارند خداوند بکه دشنگان و باضامکان و اما تند علی بن ابیطالب
 میرایه و نشان بز و اتحاد از چون شش کوشاید و بنیاد از زالی در اشته مغوی این خیر و مفید اثر مصنف
 الجالی که بیست و سه و استا مغنیر بی شمار و و این کرده که و فیکه او ای سپا ایمان و شکر و شکر در ان
 خورشید و رخ از بنی جناب علی المرتضی عزیمت عمر اصعبین کرده لشکر فروری شریان نه کشید
 در عرض راه به بنیاد نزل فرموده اند که اب زان زمین خالی نشین و بفر نپهغه فرودنده از این امر
 اصحاب با بنی جناب عرض کرده لشکریان نشینکه نمودند از این جمله مالک از در که بسپار سنا لاری سنا و چاک
 و لایق پنا سفر از بود عرض کرده که این چشمه و چشمان دشنگان از عطش کار برهنه نشاندند شکر با میند
 واری شمانند انحضرت فرمود که ای مالک جناب امام حسن را در اینجا آب شفقت کند که خوشتر از شش
 و نمر از سکه و نمر از برف و صافتر از با فون باشد پس این جناب شمشیر داشت و داد در بنای از من
 کشان چون در هر زمان روان کردند از زمین همواری سپید باشد پس مالک و اصحاب را یکدیگر ترسید
 فریاد چون قدر کنند سنا که عطف نپیدا شد که حلقه بران نصب کرده مانند سپهر و رخت
 حضرت بود که اینست که بر یارید و ایشان سمد بودند هر چند منعی و میند کردند و شکر و بجز کسانا
 ندانستند پس اینها چشمه و سنا بود ^{مشین} این امیر المؤمنین و امام المسلمین شش معجزات داشت و در این زمان
 مبارکش چار باشد پس شش و از کرد و انشکر از داشت و بجز اینها از رع بداند خست و اتحاد و شکر
 ایچنانکه سنا که خوشتر از کل کرده بود ظاهر شد در ان زمان با شش سنا و چشمان پان و اسپر بگریه ندانند از این جناب
 سنا که اینجای خود گذاشت فرمود که خاک بر سر او میچند و از ان مقام کوچ کرده و او اندر چون اندک
 سنا در وقت انحضرت رسید که کهنست از شما که موضع ان چشمه را دشناسند گفتند تا هر پیشان سپهر
 چینه سنا بسو چشمه کشیدند هر چند سعی کردند بافتند چون کمانگر ندکه انحضرت نشسته است طلب اینها
 هر طرف مینگردیدند تا گاه بصورت رسید که از پیر منوی نیز پیش پیمان و افتاده گفتند که پیر هر چه
 داری که صاحب را شکر بدهم که بگریه شکر دارم و در او است که نگاه داشتیم چون ورد ای بود در بنای

بلخی و ناخوشی گفتند که پیر این ابراشین و خوشکوار و پیشانی که یک صاحب با نام پدی
 هرگز زوفی او را فراموش نکرد پس در چشم و سنک زانیز پیر پیر کردند پیر گفت صاحب شما پیر
 گفتند و لکن وصی پیرت زاهبا و بجز و خسته که داشت ز صومعه پیر فرود آمد و الناس که در مرا
 بخندست مختصر پیر زاهد پیر ابوس امام رسید و پیر و پیر و زاد نه فرمود این شمعون
 زاهبا سنت پیر گفت لوی شه قوم قالی است که ما درین من نماند است و پیر حق تعالی
 کسیر و این اطلاع حاصل نمود و آن کجا دانستی انگاه اسم این چشم و احوال او پیر سیده پیر و سنا
 و مخبر اینها را پیر صورت ایجاد و چراغ محفل اتحاد زبان مجربان کشاده و فرمود اسم این چشم
 ز روح ما است و از پیشک است سفید و پیر و پیر و صی اینها از آن بخورده اند و من آخرین باشم
 زاهبا گفت منم چنین یافته ام در همه کتب اینچنین و کواکه مندم که جز خدا نماند خدا پیرت و جبا محمد مصطفی
 رسول او است و تو و همه محمد پس از مرگ کار بظرافت شتاب گفتند و اشرف از الی ملازم خود و در جبا
 صفت اول کس که دعای شهادت رسید و بوده ای بی هنده دشمنان بیایان و اینها می شناس
 هلاکت نشان در کجا بود روزی که سر بوی سنا توان نوشتن که در صفا کبریا از یاد رفتاده و بکلی
 انچه و باز آن و برادراش از خشراب جان مبد و نماند اشاف کناه مجربان و دوستا چکنم که از عهد
 خیالت سردان حسین بود زایم بغیر از آنکه خود را از کبر هلاک کنم اینچنین چند کرا و انهمه از اهل
 بیست اظهار برای شفاعت جامع کاه کاران بود بشنوید که چونان بپکسان در مجلس نبرد پدید
 ایستاده بودند که نظر بفرغ خط نوشتن مستوفی برای نبرد نکرد که در جبار سول دیده بود و
 امینت پیشینند و منکر نیستند محفل کربن نصرت خط نوشتن حسین
بر این نبرد مانع پدید منشها افراد تغریب اری و دوران فراد سو کواری و فان چند
 مانم و کاتبان محافل مختلفه لمر تغراکشان بجنه بلا و شکنه نویشان معینت نشا بپکون و پیر
 کرده اند که چون خاصه مضانانه اینلا زانا ندر الیها منمو و مفرده المر با اسم سلسله شاه و لایب روم
 که کاتبان بلا و احواله شهدا شهدا در معرکه کربلا نوشته بغدادن محاسبه جمع خرج اشک واه لوانی
 سرداری نبرد شهیدان را محول بشان شامتا نمود و سردان کشور پستان فله و بلا مرفهنا
 انکه محفل نبرد کرد پدید که در آن روزان باه کشر جام ضلالت و ان سرمنش شراب جنات تجلی
 اراده مشغول پیشین شراب مثنوجنا خنجر بود و کاهنکه بیانه چونند خود را از شهیدان بکشید
 و در دشت ایزاد و مباحان طشکه که سرافام زار و انها ده بودند پیر پیر مشغول در زبان پیکر پدید

و اصلیت نگاه میکردند بیت کشید جام شراب فکند هر فرد حریف کز بدین نزد با خنی میکرد
 این نشان حکیم است که نقش نگین منزه بود با روی بخون خنیا شمع نیز شامیان کشته و در
 که مصفا آباد امام بود از خون محنت گرفتار و عذاری که در سپهر امامت بنویس از حلقه خون لاله زار
 شکایت چه سرعنان بر زمین بود ماه رخسار چسبید شکر کل افتاب کرد آن چه رخ بچشم طلا اسک
 شام غنا چه جنبه مطلع خورشید و در کار شمار مروتش که در انوطت نیز بدین چون از خضر
 بدست داشت بر لب دندان انختر مژد و میگفت حکیم عیال و دندان لطیف داشت بصر از ناخود
 در اینجا حاضر بود از ملاحظه انسر و پلا و با بحال لغزش میخوشان مد از نیز بدین سپید که ای امیر خنیا
 سر کینت و چمنده بیت است و چکرده که با این هم ششم که با و کرده انتر غضبت فریغندتین با این
 بدان که این سبط پنهان است که موسوم بجهت مصطفی است بد شرعی الرضی اما در احد است
 که ماددا و کینت گفت فاطمه زهرا گفت برادر شکست گفت حسن عیبه پیر سپید که اسم او چپیت
 گفت حسین چون زینب امتناع نمود و میگفت من و انامت و لایم بنا بر این لشکر فرستادیم و
 او را بغل سائیدیم و عیال او را اسپر کرده او زده اند بصر از چون این بختا ترا شنید گفت
 بد کردی ای مهاجون من از صاحب این سر چاکا بگذارم بدان ای زید و حمزه رسول خدا بفرستاد
 بیدارند شوق ملاقات سر کائنات در مراقبات و جزیره محبت عنان اختیار از دستم و بود چون
 عرض فرمایند حضور پیغمبر داشتم بختی کردم که آن تیر کوار از چهره محظوظ میشود که بهای برای و میر
 پس گفت طبع عطرات بسیار دوست میدارد و بنا بر این بهت نیاید بود سرفه حلقه مودش گرفته
 غیر و شکر روان شدم سوش باشان امان و کثرت بال نشسته بود عیندهای و ج جلال
 شرف که بر دین را چهره پاکان بدم نشان قبله نماز و شیب یاد بدم نشسته بودم و در نظاره میکردم
 باز و پیش چهره نو نظاره میکردم ز کپش و پیش خط اسلام نقش شد بلم رسید بصر عمی ز افواج
 کلم انختر چون آنکه من بصر اینم محققه را قبول نکرد تا آنکه شرف اسلام مشرف شد انختر فریغ
 نام و چپیت که تم عبد الشمری و در من را عبد الوهاب نام نهادم و من در بلاد خود محقق از رضای پروردگار
 محکم بودم از بدین روز من رخسار من بختا نشسته بودم و در کثرت میان کفر و اسلام خود مشغول
 میکردم از انفسان مبعوضین خال چادر در و چاک میخشم و از رخسار لطیف او سر چپیت چپیت
 کفر از صغیر دل میخشم که ناگاه از مشرف فلک رساد و ماه منیر و از افق سپهر نبوت و مهر عالم که داخل
 جلد رسول خدا شد بیت همین حسین که سرش زینب زیم غمخیز شما است همین حسین که رخسار

دفعه عذرا

روایح طلا است چون بخون مصفیهست هر چه در آن گذار که خون کرده در دل گذار همین
چنین که از او بگذرد نوزد پیدا است همین همان که نهان مخزن علوم خداست همین چنین همین بابر این
همراه شدت داخل مجلس چهره انور و ماه ای برید چون چشم جناب مصطفی بر وی بدید صورت
شهادت افتاد غوش و جگر و کبد و دماغ و ظاهر بوسه ای نامت داد از اسنان سپهر خود جا بداده ای برید از نور
ندیدم چنان محبت که اجتناب نسبت با یزد و برادر داشت پس سؤل خدا با ایشان ملتفت شد و پیشم خوش
که همین برز که نوچوب نریه انحضرت میبوسید و او را چون قهر جان میبکند ای برید اگر شاهد خوا
میست اگر کانه نیست لکن بجز اینها است نشان بوسه از اینهاش پیدا است نوشته در جان از خط با فو
که این را جان احمد را بود و فوئی برید بعد از تجنهای این نسبت با یزد و برید و همین همین
عرض کرد که با رسول الله ما میخواهیم که معلوم کنیم که زود ما در کلام پاک بیشتر است مریض بر آنکه
در حضور شما گفته یکیم نامشخص شود که فوئی کلام پاک از آن یاد است شاعر میگوید هر چند که فوئی نام
دارند اما شما زور ستم بیشتر است چون دست فضا گرفت باز وی کسی دکهای وجود بر دست نشانی
پس جناب سؤل غلام فرمود که اینوردیده ما بر شما گفته روانست بر شریک خط نبودید و در
هر کس بر نوشته خود را و بیشتر است این فوئی از آن خط خود سؤل کنید چون اند و هر صفتان سخنان
شبهند تا نیکت قبول چون شرکان بودید نهادند بر تان حال نمکفتند بیست کرده اند بخیر تلف فوئی
نکنم نامشخص چیزها چلیبا نکنم لانکر در فم از نا و ک بیذ افک از دل شاهد خنجر که هر و انکتیم بر
"ج. ک." فوئی که خط نوشته تجدید عید بر کو او خود او زود من میخواستم حاضر باشم و بدیدم
رسول خدا دو میان ایشان چه حکم میکنند چون نوشتهها خود را بخیر جدا نمیدارند و در دست
ساعتی در آن خطها ملا حظه فرمود و هیچ نکفت از ایشان چیزی سؤل نمودند فکران بود که اگر بگویم
حسین نوشته شد است شهادت بر خد و اگر بگویم حسین بر نوشته حسین بجز مملول مدخو نبیاد
نامک دیار رسول مختار فرمود کسی نورد بگذا من چایم و خط خوانده ام و تو ششام بیت گذاشت
مرا خلیج لوح و فم بخواند از این سر خط وجود عدم بعد سؤل مرا داد و خطی نزل معلم چهار مثل
خود نداشت غایب ندا کانی فلان چنین خطی بادم چگونه حکم کنم بر شما استاد شما چنان باب بر کو
روید و این میان شما حکم کند قبول نامید پس اند و شاهزاده بخدمت این کو او رفتند و منم بر این
هم بر این دست و خط ایشان فم چون خطی بعلی مضمون دادند گفتگوی رسول خدا از بیان نمودند جنای
بر این خط البتهد که بر خد این حکم نکرده بلکه مصلحت ندانند عقل کل در حکم این مصلحتی نامک میکنند

با وجود آنکه میدانند تقاضا میکنند امیر و مومنان هم فرموده که اینطور دیده ما شما مشغول خود را بپذیرد
 مادر خود که حکم کرده و اینگونه نشان دو کوب سپهر خپا بخدمت فاطمه زهرا رفتند چون من نایب نامم
 و اشکائی در چشمها دارستم با و گفتم که ای زبان نایب ایام دلم میخواهند که بدانم فاطمه زهرا متی این وقت
 چگونه حکم میکنند و در فکر که سلی ترا مید و حضرت پر شپدم گفت چون اینج و شاهزاده شورجا
 بنام خود بان نمودند فاطمه زهرا هم یافت که خیال جد و پیک ایشان چه بود و چرا حکم نکرده اند و هم
 در آن خطها تا که پیشتر گفتی بر کنیزان مادر من این خطها نمینوام حکم بکدام آواز و دیگر شبانه
 میت بگزارانست مرا چنگ از کهر پاره دمید از فلک شب هفت هزاره کم شمارشاد و فهای غلطانرا
 ز پاره هر که گرفت اندازد یعنی بوزد بگرد و از یاد تراست حکم مهابان شاه و روانه که راست
 این جناب فاطمه ان مروان پاره مادر این سرایستان پاشید و خود شما متی کرد ایشان و پند و هر یک خانه
 برداشند و یکی بیوی من ماند که ای نام حسن از وی نام حکم کن که هر بیوی من بکشید که ان زانه را
 بر لرد و کاوی نام حسین نام برادر زاکر فقه و سعی من کرد که ان زانه را بر زارد و کشاکش بیاید و میان
 او و گوهر شاه و او افتاد و هیچک طرفت یافتند در آن وقت زبانی رحمت حضرت باری بویج و داماد امر
 میسر شد بدین که سفینه در فهای از زمین جابل نزل کرد و بیجان مصطفی خلیل نظر بکش و کشر
 موج حضرت کن که هر شاه و غواص شوش فتم کن و سید حضرت پیش از ان در شتر وار دو مضغه
 کرد که همیشه شتر وار چون جبرئیل نازل شد و پیران مرفاد پندک یاد و مضغه شد مضغه در حین
 و مضغه حسین برداشت و هر یک سه زانه و مضغه داشتند ای نرید بیکو نام مل کوچ و بیین کسکه انضید
 مویزه داشته باشند که عود و علق و فاطمه بخوانند بگویند که کدام یک بهتر نوشته ای در خدام بخوان
 که ایشان بگویند بیین بؤنبت ایشان چکره بیت شکسته بود لیرا که شاد خوانت خدا
 بیین فضا و نه از کجا است بکا کسکه زینت او خوش مضغه باشد کسکه اینهمه قدرش بر خدا باشد
 کسکه شمشه ایوان هلال باشد کسکه جوهر شمشیر لافه باشد کسکه سنا و کوثر با و پند باشد و یا
 ایچرا سونو که حکم باشد اینا پانک صفات اخره این حکم کو نشتر پیچراست و این تاوی خزان سنا
 کوثر تاج و این جدا بشا ترا چه خواهد بود چنانکه از علقه مرغه خواهد طلبد و یاد خواهد فاطمه چه میکند
 نرید پند از سخنان نظر انضیب ملک خداداد صفا که این را بر سرش از یک بر وار و از نیا اید بنوف
 او خلاص کن نرید پند فاضل زانکه شهید او عاشقان را انتظارند چون نرید که وقت فرمان شد
 رسید چندان شوی شهادت بر او غلبت کرد که ساری با نمیشناخت اول ایشان تا امر احوال و چنانچه شهد